

نثر فارسی بعد از اسلام

اهداف کلی فصل

- ۱- آشنایی با آثار ادبی بعد از اسلام
- ۲- آشنایی با نویسندگان و اندیشمندان این دوره
- ۳- آشنایی با علل پیشرفت و یا انحطاط علوم و ادبیات
- ۴- آشنایی با شیوه‌ی نگارش و محتوای آثار این دوره

تاریخ ادبیات ایران بعد از اسلام خود به چند دوره تقسیم می‌شود :
دوره‌ی اول : پس از انقراض ساسانیان تا نیمه‌ی اول قرن ششم
دوره‌ی دوم : از اواسط قرن ششم تا قرن هشتم
دوره‌ی سوم : از قرن هشتم تا قرن سیزدهم
دوره‌ی چهارم : از قرن سیزدهم تا امروز

نثر فارسی پس از انقراض ساسانیان تا نیمه‌ی اول قرن ششم

در پی انحطاط پادشاهی ساسانی در ایران زمینه‌ی پذیرش دین عدالت گسترتری چون اسلام مساعد شد و جسته گریخته توده‌ی مردم به قبول این دین راضی شدند، اما دولت مردانی که در مقابل استیلای اسلام مقاومت نشان می‌دادند جنگ‌های متعددی را علیه مسلمانان آغاز کردند که در تمام آن‌ها پیروزی با لشکریان اسلام بود که از آن جمله جنگ‌های ذات السلاسل (سال ۱۲هـ). جنگ جسریا پل (سال ۱۳هـ). جنگ قادسیه (سال ۱۴هـ) و جنگ نهاوند (سال ۲۱هـ) را می‌توان نام برد. بعد از سال چهلیم هجرت و پایان عصر خلفای راشدین که حکومت اسلامی به دست بنی‌امیه افتاد ایرانیان در همه‌ی عرصه‌ها تحقیر می‌شدند به گونه‌ای که امویان آن‌ها را جزو موالی یا بندگان به حساب می‌آوردند. بدین ترتیب نفاق و دو دستگی میان عرب و عجم و گاهی میان خود اعراب حادث شد و این ماجرا حدود یک قرن به طول انجامید. سرانجام ابومسلم خراسانی در مقابل حکومت مستبد و خودکامه‌ی بنی‌امیه قد علم کرد و با کمک عباسیان دولت اموی را منقرض ساخت و دولت عباسی تشکیل گردید. اما باز هم ایرانیان، به گونه‌ای دیگر، تحت سلطه بودند.

سلطه‌ای که جمعاً ۱۸۴ سال به طول انجامید و عموماً با قتل و شورش و هرج و مرج سپری شد. در این مدت حدود ۲۲ خلیفه اموی یا عباسی بر امپراتوری ایران حکومت کردند. در عین حال باید توجه داشت که در این دوران دانشمندان و اندیشمندان ایرانی با تدبیر و کاردانی خود توانستند در برابر خلفای عباسی نفوذ کرده و امور مملکتی را عهده‌دار شوند. سرانجام طاهریان در خراسان قیام کردند و به تسلط خلفای عباسی بر ایران پایان دادند و استقلال را به ایران بازگرداندند. از این زمان تا نیمه‌ی اول قرن ششم سلسله‌های ایرانی زیر پر کشور حکم راندند:

- ۱- طاهریان (۲۰۵ تا ۲۵۹): در خراسان حکومت مستقلی تشکیل دادند.
- ۲- صفاریان (۲۵۳ تا ۲۹۱): در سیستان، خراسان، فارس، کرمان، هرات، اهواز و بلخ حکومت کردند.
- ۳- سامانیان (۲۷۹ تا ۳۰۹): در بخارا، ماوراءالنهر، خراسان، سیستان، طبرستان، ترکستان، ری و اصفهان تشکیل حکومت دادند.

۴- دیلمه‌ی آل بویه (۳۲۵ - ۴۴۸): در زمان اقتدار خود بر فارس، کرمان، خوزستان،

همدان، ری، کردستان و اصفهان و نیز بر عراق عرب و موصل و بغداد حکومت کردند.
۵- دیالمه‌ی آل زیار (۳۶۱-۴۲۴): با اقتدار تمام در طبرستان، گرگان، قم، کاشان، اصفهان و عراق عجم حکومت کردند.



۶- غزنویان (۳۴۰-۵۶۴): پایتخت آن‌ها غزنین بود و بر افغانستان، سیستان، خراسان، عراق، کرمان، بلوچستان، زاهدان، ری و اصفهان و نیز مغرب هندوستان تسلط داشتند. البته از سال ۴۳۲ هجری ولایاتی از ایران از سلطه‌ی غزنویان جدا شد و به سلاجقه منتقل گردید.

از نظر تاریخ زبان و ادبیات فارسی باید گفت که طاهریان اصولاً به ادبیات ایران خدمت قابل ذکری انجام نداده‌اند بلکه مخالف نیز بودند. آن‌ها با صفاریان که مردمان جنگ‌جویی بودند همواره در کشمکش بودند. تنها می‌توان در این دوره از محمدبن و صیف سکزی نخستین شاعر پارسی‌گوی ایران نام برد. اما سامانیان توجه زیادی به آداب و علوم ایرانیان از خود نشان دادند و شعرایی مانند رودکی، دقیقی و شهید بلخی را مجال هنرآفرینی و شاعری دادند. سامانیان نسبت به علوم

و ادبیات توجه کامل داشتند به طوری که می‌توان گفت اساس ادبیات قومی و ملی ایران در دوره‌ی سامانیان از نو مستحکم شده است.

بزرگ‌ترین نهضت علمی اسلامی در عهد بنی عباس (خصوصاً دوره‌ی مأمون الرشید) به وجود آمد و عامل آن نیز ایرانیان بودند. در آن سال‌ها پاره‌ای از ایرانیان، از جمله خاندان برامکه، که مناصب مهمی را عهده‌دار شده بودند کوشیدند تا تمدن ساسانی را در لباس اسلامی جلوه‌گر ساخته و آن را از

نو زنده کنند. با این حال، مبدأ تاریخ ادبی ایران را از عهد سلطان محمود غزنوی (۳۷۸-۴۲۱) آغاز می‌کنند و عهد غزنویان را دوره‌ی نهضت ادبی ایران و از دوره‌های مشعشع و برجسته در تاریخ ادب فارسی به‌شمار می‌آورند.

از بزرگ‌ترین شاعران، دانشمندان و نویسندگان عصر غزنویان می‌توان فردوسی، ابوریحان بیرونی، عنصری، فرخی، منوچهری دامغانی، مسعود سعدسلیمان، سنایی غزنوی و ابوالمعالی شیرازی را نام برد.

البته در این دوران چهار تن از سلاطین ادب دوست به سلطنت می‌رسند که هر یک تأثیر فراوانی بر ادبیات آن دوره گذاشته‌اند.

– نوح بن منصور سامانی (۳۶۶-۳۸۷)

– شمس‌المعالی قابوس وشمگیر (۳۶۶-۴۰۳) صاحب قابوسنامه

– ناصرالدین سبکتگین (۳۶۶-۳۸۴)

– فخرالدوله بن رکن‌الدوله دیلمی (۳۶۶-۳۸۷)

همچنین در این دوران کتب علمی فراوانی تألیف یا ترجمه شد که هر یک از آن‌ها جایگاه ویژه‌ای را در تاریخ فرهنگی ایران به‌خود اختصاص داده‌اند. از آن جمله باید از تفسیر طبری و تاریخ طبری نام برد که توسط ابوجعفر محمدبن جریر طبری به انجام رسید و سپس تفسیر آن، توسط جمعی از علما به فارسی نیز ترجمه شد. همچنین کلیله و دمنه‌ی بهرامشاهی (تألیف ابوالمعالی نصراله منشی) مجمع‌النوادر یا چهار مقاله‌ی عروضی (تألیف نظامی عروضی سمرقندی، سیاست‌نامه، تاریخ بلعمی، مرزبان‌نامه، جوامع العلوم، تاریخ بیهقی و تذکره‌الاولیا را باید نام برد.

- ۱- چه عواملی سبب شد که مردم ایران به دین اسلام گرویدند؟
- ۲- سه مورد از جنگ‌هایی را که در صدر اسلام بین ایران و اعراب رخ داد نام ببرید.
- ۳- در چه سالی حکومت به دست بنی امیه افتاد؟
- ۴- سردار ایرانی که در مقابل حکومت بنی امیه قد برافراشت و آن را منقرض کرد چه کسی بود؟
- ۵- سلسله‌های پادشاهی بعد از اسلام ایران را تا عصر غزنویان نام ببرید.
- ۶- نخستین شاعر پارسی‌گوی ایران که بود؟
- ۷- دو تن از شعرای دوره‌ی سامانی را نام ببرید.
- ۸- بزرگ‌ترین نهضت علمی که به نهضت ترجمه معروف است در زمان کدام خلیفه رخ داد؟
- ۹- مبدأ تاریخ ادبی ایران از کدام پادشاه شروع می‌شود؟
- ۱۰- چهار تن از سلاطین ادب دوست ایران را که خدمات شایانی به زبان فارسی کرده‌اند نام ببرید.

ترجمه‌ی تفسیر طبری



ترجمه‌ی تفسیر طبری ترجمه‌ی تفسیر جامع البیان فی تفسیر القرآن، تألیف محمد بن جریر طبری است که به فرمان منصور بن نوح سامانی و به همت گروهی از دانشمندان آن عصر به فارسی ترجمه شد. این ترجمه که در قرن چهارم هجری انجام گرفته، مشتمل بر لغات و مفردات فارسی و دارای نثری روان و ساده و زیباست. در زیر داستان ولادت موسی را از این کتاب می‌خوانیم.

داستان ولادت موسی

فرعون خوابی بدید و بر مهتران* و منجمان* عرضه کرد. ایشان گفتند که: «از بنی اسرائیل پسری آید که مملکت و پادشاهی تو بر دست او برود.» و این اسرائیلیان فرزندان یعقوب بودند و فرعون، آن بنی اسرائیلیان که به مصر اندر بودند همه از بندگان خویش گرفته بود و مر ایشان را کار همی فرمود. و فرعون فرموده بود که هر آن پسری از بنی اسرائیلیان از مادر بیاید، اندر ساعت* او را بکشند. پس سالی چند همچنین همی کشتند.

پس قبطیان* پیش فرعون آمدند و گفتند که: «این بنی اسرائیل هیچ نمانند؛ از بهر آن که هر که پیر همی شود. همی میرد و آنچه می‌زایند تو همی فرمایی کشتن. پس ایشان همه سپری شوند* و ما

را هیچ کس نباشد که کاری کند.» پس فرعون بفرمود که: «اکنون یک سال همی کشید و یک سال مکشید تا نسلشان بنشود*».

پس دیگر سال که همی کشتند، موسی علیه السلام از مادر بزاد. و مادرش می ترسید که نباید او را* بکشند. و خدای - عزوجل - در دل او، او کند* که مر او را شیر بدهد و به رود نیل افکند و خدای - عزوجل - او را بدو باز دهد. چنان که گفت: «ما وحی کردیم سوی مادر موسی که او را شیر ده، و اگر می ترسی که او را بکشند، تو او را به دریا افکن.» مردی بود آن جا نام او خریل درودگر. خریل گفت که: «نیک می گویی، من او را تابوتی بسازم» و او را اندر آن تابوت خوابانیده و سر آن تابوت به قبر و رصاص* محکم گردانید و برد و به رود نیل انداخت.

و مر موسی را خواهری بود بزرگ، نام او مریم بود. و مادرش برفت و آن خواهر موسی را بفرستاد و گفت: «بر کناره ی آب می رو و نگاه همی کن تا آن تابوت برادرت خود کجا افتد.» پس آن خواهرش بر کناره ی رود همی برفت و نگاه همی کرد که آن تابوت خود به کجا افتد.

و کوشک* فرعون بر کناره ی رود بود. و بر آن کناره ی رود که کوشک بود درختان بسیار بود و آن تابوت بدان میان درختان اندر بمانده بود. و کنیزکان فرعون بر آن بام کوشک ایستاده بودند و چون نگاه کردند تابوتی را دیدند که در میان آن درختان بمانده بود. از آن بالا فرود آمدند و مردم در آن آب فرستادند تا آن تابوت را برداشتند و بیرون آوردند. و ایشان برداشتند و پیش ایسیه* زن فرعون بردند و پیش او نهادند. ایسیه خواست که آن را بگشاید، پس گفت که: «من او را بی فرعون نتوانم گشادن. باشد* که اندر این جا جواهرها باشد و این از دست غواصان بجسته باشد.» پس بفرستاد و فرعون را بخواند و فرعون بیامد و پیش او آن تابوت را بگشادند و کودکی را دیدند در آن حال خفته، صورتی سخت پاکیزه.

پس فرعون گفت که: «من این کودک را بکشم که این آن کودک است که منجّمان گفته اند.» پس ایسیه گفت که: «از کشتن او چه آید؟ این را مکش تا من این را بدارم، باشد که ما را از او منفعتی باشد یا به فرزندی گیریم این را.» فرعون گفت که: «نه، که این دشمن من است و من او را بکشم.» پس ایسیه فرعون را گفت که: «این را به من ده و مرا ببخش.» فرعون او را به ایسیه بخشید.

پس ایسیه گفت که: «دایه ای را طلب کنید تا این را شیر دهد.» و هر دایه که می آوردند موسی شیر از هیچ دایه بنمی ستند. و مریم خواهر موسی بر در کوشک فرعون ایستاد بود. و مردمان همی گفتند که: «آن کودک شیر هیچ دایه بنمی ستاند.» پس این مریم خواهر موسی گفت: «من شما را راه نمایم بر گروهی که مر این کودک را دایگانی کنند و او را نیکو بدارند.» و مردم این حدیث خواهر موسی مر ایسیه را بگفتند و ایسیه او را پیش خواند. گفت: «برو و او را پیش من آر.» مریم بازگشت و پیش مادر

موسی آمد و احوال بگفت و بگفت که : «اکنون دایه‌ای طلب می‌کنند و او شیر هیچ دایگان بنمی‌ستاند.» آن‌گه مادر موسی برخاست و به خانه‌ی فرعون رفت. و موسی را بدو دادند. و هم آن‌گاه چون شیر مادر دید حالی* باز خورد. پس ایسیه او را گفت که : «ای زن، تو این جایگاه پیش ما باز ایست و این کودک را شیر ده که تا تو را تیمار داریم و نیکو داریم.» مادر موسی گفت که : «من شوهر دارم و کودکان بسیار دارم و ایشان و آن‌جا را رها نتوانم کرد. اگر خواهی من او را به خانه‌ی خود برم و می‌پرورم و تیمارش همی‌دارم. هر به پنج روز او را پیش تو می‌آورم تا او را می‌بینی.» پس ایسیه گفت که : «روا باشد.»

پس ایسیه موسی به مادر خود باز داد و هر چه او را به کار بایست از نعمت و خواسته و لباس همه او را بداد و مادر موسی فرزند خود را برگرفت و با مال و نعمت فراوان به خانه‌ی خود باز شد. و آن روز اوّل او را به رود انداخت و دیگر روز به آن همه نعمت و خواسته او را به خانه باز آورد. و هر به پنج روزی او را برگرفته و پیش ایسیه بردی، تا موسی پنج ساله گشت.



مجسمه‌ی ابوالهول و هرمی از اهرام مصر

تاریخ بلعمی

تاریخ بلعمی ترجمه و اقتباسی است از تاریخ الرسل و الملوک، مشهور به تاریخ طبری، نوشته محمد بن جریر طبری. این کتاب به وسیله ابوعلی بلعمی وزیر دانشمند سامانیان به فارسی ترجمه شده است.

تاریخ بلعمی از مقدمه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری لغت عربی بیش‌تری دارد. در این کتاب سجع و موازنه و مترادفات بیش‌تری به کار رفته است.

اینک نمونه‌ای از نثر تاریخ بلعمی

پس چون ماهی چند برآمد و بهرام به مملکت همی بود، هرمز را پسری بود خرد. نام وی شهریار. بهرام ملک خویش را دعوی نکرد؛ گفت: من این ملک بر شهریار بن هرمز همی نگاه دارم تا وی بزرگ شود، آن‌گاه به وی سپارم. پس چون سه ماه بگذشت، یک شب بندوی با بهرام سیاوشان شراب همی خوردند و حدیث کردند. بندوی گفت که من یقین دارم که این ملک بر بهرام نیاید، و راست نه ایستد، که وی ستمکار است و نخوت* بسیار گرفته است و خدای عزوجل داد پرویز از وی بستاند. بهرام سیاوشان گفت: من نیز دانم، آن که تو دانی و خدای او را عقوبت کند. و من امیدوارم کی اگر خدای مرا نیرو دهد تا آن کار بکنم (...). بندوی گفت: «چه نیت داری؟» گفتا: «نیت آن کی روزی میدان بایستم به بهانه‌ی چوگان زدن، و چون بهرام بیرون آید از کوشک، من او را بکشم و پرویز را باز آرم و به ملک نشانم» بندوی گفت «پس این کار کی خواهی کردن؟» گفت «هرگاه کی وقت باشد و راه یابم.» گفتا «فردا وقت است.» گفتا «راست گویی؟» و بر این بنهادند کی این کار فردا راست کنند. دیگر روز بهرام سیاوشان برخاست و زره اندر پوشید و بر زبُر زره صدره‌ی چوگانی اندر پوشید و چوگان برگرفت کی به میدان شود. بندوی گفت: «اگر این کار را خواهی کردن نخست بند از من بردار و اسپ و سلاح به من ده کی من تو را به کار آیم اگر کاری افتد.» بهرام بند از وی برداشت و اسپ و سلاح دادش و خود بر نشست و برفت با چوگان. بندوی به خانه‌ی بهرام سیاوشان اندر همی بود، و خواهرزاده‌ی بهرام شوین زن بهرام سیاوشان بود. این زن کس فرستاد سوی بهرام شوین که «شوی من امروز جامه‌ی چوگان زدن اندر پوشید و با چوگان بیرون شد و به زیر صدره اندر زره دارد، ندانم این چیست؟ خوبستن را از وی برحذر دار...» بهرام شوین بترسید. پنداشت که بهرام سیاوشان را همه‌ی سپاه بیعت کردند برکشتن وی. بر نشست و چوگان به دست گرفت و بر در میدان بایستاد و هر که به وی برگذشت چوگانی بر پشت وی زد نرم نرم. با هیچ کس زره نیافت. دانست که این تدبیر وی

تنها ساخته است. شمشیر بر میان داشت. چون بهرام سیاوشان اندر آمد چوگان بر پشت وی زد. آواز زره آمد. گفت هی! به میدان و چوگان زدن زره چرا داری؟ «شمشیر بزد و سرش بینداخت! چون خبر بهرام سیاوشان سوی بندوی شد کی وی را کشتند بر اسپ برنشست و برفت و به آذربایگان شد. و بهرام دیگر روز بندوی را طلب کرد. گفتند: «بگریخت.» بهرام دریغ بسیار خورد به ناکشتن او.

خودآزمایی

- ۱- تفسیر طبری در زمان کدام پادشاه به زبان فارسی ترجمه شد؟
- ۲- فرعون قوم بنی اسرائیل را به چه کاری وامی داشت؟
- ۳- قبطیان در مورد کارگران بنی اسرائیل به فرعون چه پیشنهادی کردند؟
- ۴- مادر موسی به دستور چه کسی موسی را به آب نیل سپرد؟
- ۵- در جمله‌ی «این را به من ده و مرا ببخش» به چه معنی آمده است؟
- ۶- در قسمتی از تاریخ بلعمی که در این کتاب آمده است بندوی چه نقشه‌ای کشید؟
- ۷- برخورد بهرام چوبین و بهرام سیاوشان در میدان چوگان بازی را برای دوستان خود بازسازی کنید.

تاریخ بیهقی

ابوالفضل محمدبن حسین کاتب بیهقی نوزده سال منشی دیوان رسایل غزنویان بود و تاریخ عمومی جامعی درباره‌ی دنیای معلوم خود نوشته که به گفته‌ی بعضی سی جلد بوده است که آنچه از آن در دست است تنها وقایع مربوط به عهد سلطان مسعود غزنوی است که به تاریخ مسعودی و یا تاریخ بیهقی معروف است. تاریخ بیهقی در ذکر صحیح وقایع و روشنی زبان یکی از بهترین آثار نثر فارسی محسوب می‌گردد. بیهقی نوشتن این تاریخ را در سال ۴۵۶ ه.ق. آغاز کرده و در سال ۴۷۰ به اتمام رسانیده است.

قاضی بُست

روز دوشنبه هفتم صفر (۴۲۸ ه.ق.) امیر، شبگیر* بر نشست و به کران رود هیرمند رفت با بازان و یوزان و حشم و ندیمان. و خوردنی بردند و صید بسیار به دست آمد، که تا چاشتگاه* به صید مشغول بودند. پس به کران آب فرود آمدند، و خیمه‌ها و شراع‌ها* زده بودند. نان بخوردند و بسیار نشاط رفت. از قضایی آمده، پس از نماز، امیر کشتی‌ها بخواست و ناوی ده بیاوردند، یکی بزرگ‌تر از جهت نشست او راست کردند و جامه‌ها افکندند و شرایی بروی کشیدند و وی آن جا رفت با دو ندیم و غلامی و سلاح‌دار. و ندیمان و فرآشان و از هر دستی مردم در کشتی‌های دیگر بودند و کس را خبر نه. ناگاه آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پر شده، نشستند و دریدن گرفت: آن گاه آگاه شدند که غرقه خواست شد. بانگ و هزاهز* و غریو* برخاست. امیر برخاست و هنر آن بود که کشتی‌های دیگر بدو نزدیک بودند. ایشان در جستند هفت و هشت تن، و امیر را بگرفتند و بر بودند و به کشتی دیگر رسانیدند. و نیک کوفته شد و پای راست افگار شد*، چنان که یک دوال* پوست و گوشت بگسست و هیچ نمانده بود از غرقه شدن. اما ایزد عزّ ذکره* رحمت کرد پس از نمودن قدرت و سوری و شادی بدن بسیاری تیره شد. و چون امیر به کشتی رسید، کشتی‌ها براندند و به کرانه‌ی رود رسانیدند. و امیر از آن جهان آمده به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید، وتر و تباه شده بود. و بر نشست و به زودی به کوشک آمد. و روز پنجشنبه یازدهم صفر امیر را تب گرفت، تب سوزان و سرسامی افتاد چنان که بار توانست داد و محبوب گشت از مردمان مگر از اطبا و تنی چند از خدمتکاران مرد و زن

را و دل‌ها سخت متحیر و مشغول شد تا حال چون شود؟

آغاچی خادم گفت: «ای ابوالفضل! تو را امیر می‌بخواند.» پیش رفتیم. یافتیم خانه تاریک کرده و پرده‌های کتان آویخته و تر کرده و بسیاری شاخه‌ها نهاده و طاس‌های بزرگ یخ بر زبر آن. و امیر را یافتیم آن‌جا بر زبر تخت نشسته، پیراهن توی* بر تن و مخنقه* در گردن. عقیدی* همه کافور، و بوالعلاء طبیب آن‌جا زیر تخت نشسته دیدم. گفت: «بونصر را بگوی که امروز درستم و در این دو سه روز بار داده آید، که علت و تب، تمامی زایل* شد.» و آغاچی خادم را گفت: «کیسه‌ها بیاور.» و مرا گفت: «بستان؛ در هر کیسه هزار مثقال زر پاره است. بونصر را بگوی که زرهاست که پدر ما رضی‌الله عنه از غزو* هندوستان آورده است و بتان زرین شکسته و بگداخته و پاره کرده و حلال‌تر مال‌هاست. و در هر سفری ما را از این بیارند تا صدقه‌ای که خواهیم کرد حلال بی‌شبهت باشد، از این فرماییم. و می‌شنویم که قاضی بست - بوالحسن بولانی - و پسرش - بوبکر - سخت تنگدست‌اند و از کس چیزی نستانند و اندک مایه ضیعتی* دارند. یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر، تا خویشتن را ضیعتکی حلال خردند و فراخ‌تر بتوانند زیست و ما حق این نعمت تندرستی که باز یافتیم لختی گزارده باشیم.»

من کیسه‌ها بستم و به نزدیک بونصر آوردم و حال باز گفتم. دعا کرد و گفت: «خداوند، این سخت نیکو کرد. و شنوده‌ام که بوالحسن و پسرش وقت باشد که به ده درم در مانده‌اند.» و به خانه بازگشت و کیسه‌ها باوی بردند. و پس از نماز کس فرستاد و قاضی بوالحسن و پسرش را بخواند و بیامدند. بونصر پیغام سلطان به قاضی رسانید. بسیار دعا کرد و گفت: پذیرفتم و باز دادم؛ که مرا به کار نیست و قیامت سخت نزدیک است؛ حساب این توانم داد. و نگویم که مرا سخت در بایست نیست، اما چون بدان‌چه دارم و اندک است قانعم، وزر و وبال این چه به کار آید؟ بونصر گفت: ای سبحان‌الله. زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه‌ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن‌را امیر المؤمنین (القائم بامرالله) می‌روا دارد ستن آن قاضی همی نستاند؟! گفت: «زندگانی خداوند دراز باد. حال خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت است و خواجه با امیر محمود به غزوه‌ها بوده است و من نبوده‌ام. و بر من پوشیده است که آن غزوه‌ها به طریق سنت مصطفی است علیه‌السلام یا نه؟ من این نپذیرم و در عهده‌ی این نشوم.» گفت: «اگر تو نپذیری، به شاگردان خویش و به مستحقان و درویشان ده.» گفت: «من هیچ مستحق شناسم در بست که زر بدیشان توان داد. و مرا چه افتاده است که زر کسی دیگر برد و شمار آن به قیامت مرا باید داد؟ به هیچ حال این عهده قبول نکنم.» بونصر پسرش را گفت: «تو از آن خویش بستان.» گفت: «زندگانی خواجه عمید دراز باد! علی‌ای حال* من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته‌ام. و اگر وی را یک روز دیده بودمی و احوال و عادات وی بدانستم واجب کردی که در مدت عمر پیروی او کردمی، پس چه جای آن‌که

سال‌ها دیده‌ام! و من هم از آن حساب و توقّف و پرسش قیامت بترسم که وی می‌ترسد! و آنچه دارم از اندک‌مایه حُطام* دنیا، حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم. بونصر گفت: «اللّه! بزرگا که شما دو تن اید.» و بگریست و ایشان را باز گردانید و باقی روز اندیشمند بود و از این یاد می‌کرد. و دیگر روز رقعتی نشست به امیر و حال باز نمود و زر باز فرستاد.

کیمیای سعادت

از دیگر کتب قابل بحث در این عصر کتاب معروف «کیمیای سعادت» نوشته‌ی امام محمد غزالی توسی (۴۵۰ تا ۵۰۵ ه.ق) دانشمند معروف ایرانی است. این کتاب ترجمه و خلاصه‌ای است از کتاب احیاء العلوم الدین. امام محمد غزالی بیش از صد جلد کتاب و رساله، (به فارسی و عربی) نوشته که مهم‌ترین آن به فارسی کیمیای سعادت است که دارای تئری سلیس و ساده است. موضوع این کتاب بیان راه رستگاری در دنیا و شیوه‌ی تفکر غزالی در این کتاب، سیرت متشرعان و صوفیان است. نمونه‌ای از آن را می‌خوانیم.

بدان که کلید معرفت خدای، عزوجل، معرفت نفس خویش است، و برای این گفته‌اند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»*

در جمله هیچ چیز به تو از تو نزدیک‌تر نیست. چون خود را شناسی دیگری را چون شناسی؟ و همانا که گویی من خویشتم را همی‌شناسم، و از باطن خود این قدرشناسی که چون گرسنه شوی نان خوری، و چون خشم آید در کسی افتی؛ و همه‌ی ستوران با تو درین برابرنند. پس تو را حقیقت خود طلب باید کرد تا خود چه چیزی و از کجا آمده‌ای و کجا خواهی رفت و اندرین منزلگاه به چه کاری آمده‌ای و تو را برای چه آفریده‌اند، و سعادت تو چیست، و شقاوت تو چیست و در چیست؟

و این صفات که در باطن تو جمع کرده‌اند، بعضی صفات ستوران، و بعضی صفات ددان، و بعضی صفات دیوان، و بعضی صفات فرشتگان است. تو از این جمله کدامی؟ و کدام است که آن حقیقت گوهر توست که چون این ندانی سعادت خود طلب توانی کرد؛ چه هر یکی را ازین غذایی دیگر است و سعادت دیگری است: غذای ستور و سعادت وی خوردن و خفتن و گُشنی* کردن است. اما غذای ددان و سعادت ایشان دریدن و گُستن و خشم راندن است و غذای دیوان شرانگیختن و مکر و حیلت کردن است و غذای فرشتگان و سعادت ایشان مشاهده‌ی جمال حضرت الوهیت است؛ و آز و خشم و صفات بهایم* و سباع* را با ایشان راه نیست. اگر تو فرشته‌گوهری در اصل خویش، جهد آن کن تا حضرت الوهیت را بشناسی و خود را به مشاهده‌ی آن جمال راه دهی و خویشتم را از دست شهوت و غضب خلاص دهی. و طلب آن کن تا بدانی که این صفات بهایم و سباع را در تو از برای چه آفریده‌اند؟

ایشان را برای آن آفریده‌اند تا تو را اسیر کنند و به خدمت خویش برند و شب و روز سُخره* گیرند یا برای آن که تا تو ایشان را اسیر کنی و در سفری که تو را فرایش نهاده‌اند ایشان را سُخره‌گیری،

و از یکی مرکب خویش‌سازی و از دیگری سلاح خویش‌سازی، و این روزی چند که درین منزلگاه باشی ایشان را به کار داری تا تخم سعادت خویش به معاونت ایشان صید کنی و چون تخم سعادت به دست آوردی ایشان را در زیر پای آوری و روی به قرارگاه سعادت خویش آوری؛ آن قرارگاهی که عبارت خواصّ از آن حضرت الوهیت است و عبارت عوام از آن بهشت است.

پس جمله‌ی این معانی تو را دانستی است تا از خود چیزی اندک شناخته باشی، و هر که این شناسد، نصیب وی از راه دین قشور* بود و از حقیقت و لب* دین محبوب بود.

اگر خواهی که خود را بشناسی بدان که تو را که آفریده‌اند از دو چیز آفریده‌اند: یکی این کالبد ظاهر که آن را تن گویند و وی را به چشم ظاهر می‌توان دید و یکی معنی باطن که آن را نفس گویند و جان و دل گویند و آن را به بصیرت باطن توان شناخت و به چشم ظاهر نتوان دید؛ و حقیقت تو آن معنی باطن است و هر چه جز آن است تبع وی است و لشکر و خدمتکار وی است و ما آن را نام دل خواهیم نهاد. و چون حدیث دل کنیم بدان که آن حقیقت آدمی را می‌خواهیم که گاه آن را روح گویند و گاه نفس و بدین دل نه آن گوشت پاره می‌خواهیم که در سینه نهاده است از جانب چپ، که آن را قدری نباشد و آن ستوران را نیز باشد و مرده را باشد و آن را به چشم ظاهر بتوان دید و هر چه آن را بدین چشم بتوان دید از این عالم باشد که آن را عالم شهادت گویند. و حقیقت دل ازین عالم نیست، و بدین عالم غریب آمده است و همه‌ی اعضای تن لشکر وی‌اند و پادشاه جمله تن وی است و معرفت خدای، تعالی، و مشاهدت جمال حضرت وی صفت وی است و معرفت حقیقت وی و معرفت صفات وی کلید معرفت خدای تعالی است. جهد کن تا وی را بشناسی که آن گوهر عزیز است.

نکته

امام محمد غزالی را پرسیدند: چگونه به این پایه از علم رسیدی؟
گفت: هر چه ندانستم از پرسیدنش ننگ نداشتم.

سعدی

- ۱- نام دیگر تاریخ بیهقی چیست؟
- ۲- جملات زیر را معنی کنید «ندیمان و فراشان و از هر دستی مردم در کشتی‌های دیگر بودند» «هنر آن بود که کشتی‌های دیگر بدو نزدیک بودند»
- ۳- «حلال بی‌شبهت باشد» یعنی چه؟
- ۴- قاضی بُست چرا کیسه‌های زر اهدایی سلطان را باز پس فرستاد؟
- ۵- کتاب کیمیای سعادت نوشته‌ی چه کسی است؟
- ۶- به نظر امام محمد غزالی انسان دارای چه نوع صفاتی است؟ بیان کنید.
- ۷- امام محمد غزالی معتقد است که انسان را از «دو چیز آفریده‌اند» آن دو چیز کدام است؟

فهرست منابع

- ۱- بلعمی، محمدبن جریر؛ تاریخ طبری
- ۲- بیهقی، ابوالفضل؛ تاریخ بیهقی
- ۳- جمعی از علمای ماوراءالنهر؛ ترجمه و تفسیر طبری
- ۴- ذوالفقاری، حسن؛ زبان و ادبیات فارسی عمومی
- ۵- غزالی، محمد؛ کیمیای سعادت
- ۶- فروزانفر، بدیع‌الزمان؛ سخن و سخنوران
- ۷- کشاورز، کریم؛ هزار سال نثر پارسی
- ۸- همایی، جلال‌الدین؛ تاریخ ادبیات

نثر فارسی از اواسط قرن ششم تا قرن هشتم

اهداف کلی فصل

- ۱- آشنایی با آثار ادبی این دوران
- ۲- تفکر و تدبیر در آثار نویسندگان زمان
- ۳- آشنایی با شیوه‌ی نگارش و محتوای آن
- ۴- بررسی تأثیر تاریخ سیاسی بر تاریخ ادبی

درآمدی بر نثر فارسی از اواسط قرن ششم تا قرن هشتم

چنان‌که در فصل پیش اشاره شد، زبان فارسی از قرن سوم هجری جانی دوباره یافت و در زمان صفاریان و طاهریان، این طفل نوزاد زبان باز کرد و سخن گفتن آغاز نمود.

در زمان سامانیان توجه بیش‌تری به ادبیات فارسی شد و شعرا و نویسندگان نام‌آوری چون رودکی و دانشمندانی چون فارابی، رازی و ابوعلی سینا ظهور کردند.

بعد از سامانیان نوبت به غزنویان رسید. در این عصر وسایل پیشرفت و ترقی علمی و ادبی ایران فراهم شد و نهالی که در عهد سامانیان غرس شده بود تناور گشت، چنان‌که دربار سلطان محمود شاهد حضور چهارصد شاعر و ادیب بود.

پس از غزنویان، سلاجقه و اتابکان و همچنین خوارزمشاهیان نیز دربار خود را با حضور ادیبان، عالمان و دانشمندان زینت می‌دادند. شعر و ادب فارسی در عهد سلجوقیان به منتها درجه‌ی نضج و کمال رسید؛ مدارس، بیمارستان‌ها و مؤسسه‌های خیریه تأسیس شد و تقویم جلالی تقویم رسمی ایران شناخته شد. اگر چه پس از ملک‌شاه سلجوقی جنگ‌های داخلی بر سر حکومت ایران بروز کرد. ولی در زمان جانشین او سلطان سنجر که مروج ادب و فرهنگ بود، شعرای معروفی چون امیر معزی، انوری و ادیب صابر پا به عرصه‌ی ظهور نهادند.

در بین سلاطین سلجوقی رسم بر این بود که پسران خود را به یک مرتبه می‌سپردند تا آن‌ها را تعلیم دهد و سرپرستی کند. این مریبان از سوی شاهزادگانی که هنوز به سن قانونی نرسیده ولی والی ایالتی بودند با عنوان «آتابای» یا «اتابک» نامیده می‌شدند و علاوه بر تعلیم و سرپرستی شاهزاده مسئولیت حکومت آن ایالت را نیز عهده‌دار بودند. بعضی از اینان بعداً حکومت‌های مستقلی تشکیل دادند که از آن جمله باید سلاجقه‌ی کرمان، سلاجقه‌ی غور، سلاجقه‌ی خوارزم، قراختاییان، ترکان غز، اتابکان فارس، اتابکان آذربایجان و اتابکان لرستان را نام برد. همچنین بعضی از این امرای بر نقاط دیگر آسیا مانند دمشق، بین‌النهرین، دیار بکر، ارمنستان و قونیه حکومت کردند. از ادیبان و شاعران عصر سلجوقی و پس از آن حکیم عمر خیام، خواجه نظام‌الملک و سعدی را می‌توان نام برد.

مقامات حمیدی (قرن ششم)

قرن ششم عصر رواج تفنّن و تصنّع در نثر فارسی است. گرچه در این دوران آثار خوبی به فارسی ساده و روان نوشته شد، اما در کنار آن جریان مغلق‌نویسی نیز ظهور پیدا کرد و اوج گرفت. بارزترین نمونه‌ی نثر فنی این دوره مقامات حمیدی اثر قاضی حمیدالدین بلخی است. به‌طور خلاصه می‌توان گفت، این اثر نمونه‌ی کاملی است از شیوه‌ای که نباید بدان نوشت. در زیر بخشی از ساده‌ترین قسمت کتاب را با هم می‌خوانیم.

حکایت کرد مرا دوستی که دل به محبّت او نیازی داشت و جان به صحبت او اهتزازی، که :
وقتی از اوقات که ایام صبیّ چون صبا بر من بگذشت و روز و شب فرش عیش و طرب درنوشت،
ارغوان عارض، زریری شد و بزم خانه‌ی جوانی به حبسکده‌ی پیری بدل گشت و مشک شباب به
کافور نشیب محجوب شد و موی قیری به بیاض پیری معیوب گشت. شب جوانی را صبح پیری بدمید
و لشکر زنگی از سپاه رومی برمید؛ با خود گفتم ... بعد از بند پیری جز بند اسیری نبود که فزون از
صد درنگی نیست و ورای سپیدی رنگی نه، که بادپای پیری اگر چه بشتابد گردِ لاشه‌ی خر جوانی
درنیابد. خواستم که زهر کبایر را به توبه تریاک کنم و تن آسوده را به غسل آب زمزم پاک. زاد و
راحله به دست آوردم و با قافله روی به راه آوردم.

... تا به شهر همدان رسیدم، پای افزار غربت بیرون کردم و عزم اقامت و سکون کردم. رأی
اقامت گزیدم. روزی جمعی دیدم بسیار و خلقی بی‌شمار بر صوبی معین می‌دویدند و با یکدیگر
می‌گفتند و می‌شنیدند. معلوم نمی‌شد که دویدن را سبب کیست و در آن تک و پوی عجب چیست؛
تا پیری را به گوشه‌ای باز کشیدم و صورت حال از او پرسیدم. گفت: این جا برنایی است تا مدتی
است که غرق سودایی است. امروز یکبارگی شیدا شده است و علامت عشق در او پیدا. بعد از آن که
بسیار پندش دادند، امروز به ضرورت بندش نهادند. اینک چون نگارستان در بیمارستان نشسته است
و دست و پای به غل و بند بسته و به واسطه‌ی بند عشق از همه‌ی بندها رسته. روی و رأی بدان جهت
آوردم و قصد آن بقعه کردم. چون بدان بنای همایون و عمارت میمون رسیدم پای در آستانه، در میانه
نهادم. تختی دیدم لطیف و آراسته و برنایی ظریف بروی نشسته، مدهوش و خاموش، متحن و متفکر
و متحیر و متغیر.

چون ساعتی زار بگریست چشم باز کرد و در ما نگریست. پس یک یک را همی دید و در روی هر یک خوش خوش می‌خندید. چون نظر در من انداخت به عکس در آینه دل را بشناخت. گفت: «ای پیر به آشنایی دل در این آشیانه آمده‌ای یا چون دیگران به نظاره‌ی ویرانه و دیوانه؟» گفتم «ای جوان ممتحن و مفتتن، میانه‌ی دل‌ها بیگانگی نیست و در ناصیه‌ی سیمای تو اثر دیوانگی نه. این چه حالت ناستوده است و این چه مقالت بیهوده؟» گفت: «شیخا، سلاسل اغلال و قیود مکافات تجاوز حدود است، هر که پا از دایره‌ی سلامت و خط استقامت بیرون نهد بار ملامت و بند عزیمت او را بیاید کشید. چنین دانم که تو از این رایحه بویی نبرده‌ای و در این حال به جایگاه کویی نه. باری درین غم شادمانه‌ایم و درین بند در بن شکرانه‌ایم...»

کلیله و دمنه (قرن ششم)

اصل کتاب کلیله و دمنه به هندی بوده به نام «پنجه تتره». برزویه‌ی طبیب به امر انوشیروان آن را به پارسی درآورد و ابواب و حکایاتی بر آن افزود. پس از اسلام ابن مقفع آن را به عربی ترجمه کرد. در عصر سامانیان، رودکی آن را به نظم درآورد، تا این که در قرن ششم ابوالعالی نصرالله منشی آن را به تتر فنی و مسجع برگرداند.



برگی از کتاب کلیله و دمنه

زاغ و کبک انجیر

زاغ گفت کبک انجیری* با من همسایگی داشت و در میان، به حکم مجاورت*، قواعد مصادقت مؤکد گشته بود*. در این میان او را غیبتی افتاد و دراز کشید*. گمان بردم که هلاک شد. و پس از مدت دراز، خرگوشی پیامد و در مسکن او قرار گرفت و من در آن مخاصمتی نیبوستم*. یک چندی بگذشت. کبک انجیر باز رسید. چون خرگوش را در خانه‌ی خود دید رنجور شد و گفت: «جای پرداز که از آن من است.»* خرگوش جواب داد که: «من صاحب قبضم* . اگر حقی داری ثابت کن» گفت: «جای از آن من است و حجت‌ها دارم.» گفت: «لابد حکمی* عادل باید که سخن هر دو جانب بشنود و بر مقتضای انصاف، کار دعوی به آخر رساند.» کبک انجیر گفت که: «در این نزدیکی، بر لب آب گربه‌ای متعبد* روزه دارد و شب نماز کند، هرگز خونی نریزد و ایندای* حیوانی جایز نشمرد؛ و افطار او بر آب و گیاه مقصور می‌باشد*. قاضی از او عادل‌تر نخواهیم یافت؛ نزدیک

او رویم تا کار ما فصل کند.» هر دو بدان راضی گشتند و من [زاغ] برای نظاره بر اثر* ایشان رفتم تا گربه‌ی روزه‌دار را ببینم و انصاف او در این حکم مشاهده کنم.

چندان که صایم‌الدهر* [گربه] چشم بر ایشان افکند. بر دو پای راست بایستاد و روی به محراب آورد. خرگوش نیک از آن شگفت نمود. توقف کردند تا از نماز فارغ شد. تحیت* به تواضع بگفتند و درخواستند که میان ایشان حکم باشد و خصومت خانه بر قضیت معدلت به پایان رساند*.

فرمود که «صورت حال باز گوید.» چون بشنود گفت: «پیری در من اثر کرده است و حواس خلل پذیرفته و گردش چرخ و حوادث دهر را این پیشه است. جوان را پیر می‌گرداند و پیر را ناچیز می‌کند. نزدیک‌تر آید و سخن بلندتر گوید» پیش‌تر رفتند و ذکر دعوی تازه گردانیدند*.

گفت: «واقف شدم و پیش از آن که روی به حکم آرم شما را نصیحتی خواهم کرد. اگر به گوش دل شنوید، ثمرات آن در این دنیا نصیب شما گردد و اگر به وجه دیگر حمل افتد، من باری به نزدیک دیانت و مروّت خویش معذور باشم. صواب آن است که هر دو تن، حق طلبید که صاحب حق را مظفر باید شمرد، اگر چه حکم برخلاف هوای او نفاذ یابد* و طالب باطل را مخدول* پنداشت، اگر چه حکم بر وفق مراد او رود و عاقل باید که همت بر طلب خیر باقی مقصور دارد و عمر و جاه گیتی را به محل ابر تابستان و نزهت* گلستان بی‌ثبات و دوام شمرد و خاصّ و عامّ و دور و نزدیک عالمیان را چون نفس خود، عزیز شناسد و هر چه در باب خویش نپسندد، در حقّ دیگران نپسندد.» از این نمط* دمدمه و افسون* بر ایشان می‌دمید تا با او الف گرفتند* و امن و فارغ بی‌تحرّز* و تصون* پیش‌تر رفتند. به یک حمله هر دو را بگرفت و بکشت.

خودآزمایی

- ۱- نویسنده‌ی کتاب مقامات حمیدی کیست؟
- ۲- منظور نویسنده در پنج سطر اولیه بیان چه چیزی است؟
- ۳- منظور او در چهار سطر بعدی چیست؟
- ۴- کل متن را پس از حذف کلمات اضافی، به فارسی روان بنویسید.
- ۵- جمله‌ی «جای پرداز که از آن من است.» یعنی چه؟
- ۶- جمله‌ی «من برای نظاره بر اثر ایشان رفتم» یعنی چه؟
- ۷- از داستان زاغ و کبک انجیر چه نتیجه‌ی اخلاقی می‌گیریم؟